

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیر المؤمنین و یسوب الدین و قائد الغر المحجلین و لی الله و آسده و اخ الرسول و زوج ابنته و خلیفته، علی بن ابیطالب. نام مبارکش علی، پدرش ابوطالب بن هاشم بن عبد مناف، نام پدر عالی مقدارش عمران بود. پس از تولد اولین فرزندش «طالب»، کنیه ابوطالب گرفت. حضرت امیرالمؤمنین را کنیه‌های بسیار است که اشتهر آنها ابوالحسن و ابوتراب است. القاب همایونش نیز بی‌شمار که از جمله اسدالله و اسد الرسول و سیف الله و مرتضی و امیرالمؤمنین و یسوب الدین است. مادر والاگهرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است. حضرتش چهارمین فرزند ابوطالب و سناً کوچکترین برادران دیگر طالب و عقیل و حمزه است و این بزرگواران اولین هاشمی هستند که از دو سوی (پدر و مادر) هاشمی نژادند.

تولد ذات همایونش بنابر اصح اخبار ۱۳ رجب سی سال بعد از عام الفیل و ۲۴ سال قبل از هجرت در درون خانه کعبه روی داده، که آن روز مادر آن حضرت به زیارت خانه کعبه رفت. چون مقابل خانه رسید، آثار وضع حمل در وی پدیدار شد همان لحظه دیوار خانه بشکافت و فاطمه داخل خانه گردید و دیوار خانه به هم پیوسته شد و پس از تولد آن حضرت فاطمه از خانه بیرون آمد، در حالتی که قناده علی را در بغل داشت گفت: هاتفی در خانه به من القاء کرد که وی را علی نام بگذار. آنگاه آن نوزاد عزیز را به خانه نزد پدرش ابوطالب برد و پدر را از دیدار فرزند گرامی دیده روشن شد. آنگاه حضرت رسول (ص) به خانه ابوطالب آمده علی را برداشت و به سینه مبارک حسبانیده، بوسید و درباره قدر و جلالتش فرمایشاتی فرمود.

حضرتش تا سال ۱۶ قبل از هجرت با سایر برادران در زیر سایه عنایت پدر بزرگوارش نشو و نما یافت، تا چنان اتفاق افتاد که در آن سال قحط و غلا در مکه ظاهر شد و مردم برای امرار معیشت به سختی و زحمت دچار شدند و حضرت رسول (ص) به عباس بن عبدالمطلب که نسبتاً با بضاعت بود و زندگانی مرفهی داشت فرمود که عسرت معیشت اغلب مردم را در فشار گذارده و عمومی ما ابوطالب پیرمرد و کم بضاعت و عیالمند است، خوب است هریک از ما یکی از پسرانش را نزد خود برده متکفل زندگی وی شویم تا از سختی معیشت عم بزرگوارم کاسته شود. عباس موافقت کرده به اتفاق نزد جناب ابوطالب رفته پس از استیذان از آن جناب عباس، جعفر را برگرفته و حضرت رسول (ص) علی را که این هنگام هشت ساله بود اختیار فرمود و به منزل خود برد و تحت تکفل و در ظل عنایت خود با علاقه تمام پرستاری و تربیت می‌فرمود، علی نیز با خلوص و علاقه قلبی به خدمتگزاری مرتبی خویش می‌پرداخت تا زمان بعثت حضرت رسول (ص) رسید و حضرتش به نبوت مبعوث شد ولی هنوز به دعوت مأمور نبود. در همان اوان علی که ده ساله بود در اولین نمازی که خدیجه و حضرت رسول خواندند شرکت کرد.

خلاصه در سال سوم بعثت، امر *وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ* نازل شد و حضرت رسول (ص) به علی دستور داد که غذائی تهیه کرده و اقرباء حضرتش را دعوت کند. علی (ع) طبق دستور سه روز متوالی غذا تهیه و آنان را در منزل آن حضرت گرد آورد، و حضرتش هر روز آنان را به اسلام دعوت فرمود. و البته هیچ یک دعوتش را اجابت نکردند، در سومین روز فرمود که اولین فردی از شما که دعوت را قبول کرده و ایمان بیاورد جانشین من و مطاع بر دیگران خواهد بود. از میان جمع علی (ع) بلند شد، عرض کرد: من دعوت تو را به جان و دل قبول می‌کنم. حضرت فرمود: یا علی تو بنشین. و تا سه مرتبه این فرمایش را مکرر فرمود. هر سه مرتبه فقط علی (ع) بلند می‌شد و اظهار قبول دعوت می‌کرد و حضرت امر به سکوتش می‌فرمود. در دفعه سوم، پیغمبر دست علی را بگرفت و شهادتین را بر وی عرضه داشته و بیعتش را به اسلام قبول فرمود. این هنگام علی ۱۲ سال داشت. سایر خویشان پیغمبر همه با تبسم استهزا آمیز حرکت کرده، رفتند.

خلاصه علی (ع) همچنان با علاقه و ایمان تامّ و تمام در خدمت پیغمبر بود و در تمام شداید و بلاها ابداً از حضرتش جدائی نفرمود و همه وقت جان خود را وقایه حفظ جان پیغمبر داشت و هیچگاه از تحمل شداید کفار تن نزد. مدت توقف مکه و سنوات محصور بودن در شعب ابوطالب و در همه جا و همه وقت ملازم خدمت و مواظب حفظ و حراست وجود شریف پیغمبر بود، تا موقع هجرت به مدینه رسید و شب هجرت حضرت رسول امانات مردم را برای ردّ صاحبانش به وی سپرد و دستورات لازم برای آوردن خاندان خود به مدینه به او داد. آنگاه فرمود: برای اغفال کفار و مشرکین که امشب قصد قتل من دارند، لازم است تو در رختخواب من بخوابی. علی عرض کرد: با خوابیدن من در جای شما، آیا جان شما محفوظ می‌ماند؟ فرمود: بلی، عرض کرد: سمعاً و طاعةً، «سر چه باشد که نثار قدم دوست شود». شب در جامه خواب آن حضرت خوابید و سحر با حمله مشرکین مصادف شد، و سه روز بعد طبق دستور پیغمبر فواطم را که مادر خود و فاطمه زهرا دختر پیغمبر و فاطمه بنت عبدالمطلب باشند، به طرف مدینه حرکت داد و در قبا قبل از حرکت پیغمبر به طرف شهر مدینه به آن حضرت پیوست.

در سال دوم هجرت بتول عذرا فاطمه زهرا را از آن حضرت خواستگاری کرد و به حباله نکاح درآورد و در همه جا مصاحب حضرت و مواظب خدمت بود و در تمام غزوات جز غزوه تبوک که پیغمبر وی را به خلافت وی در مدینه گذاشت، شرکت داشت و در همه جنگها بواسطه شجاعت و از خودگذشتگی در راه اسلام پیروز می‌گردید که در بعضی غزوات مقامات ملکوتی در آسمان و حضرت رسول در زمین علناً شجاعت و صمیمیت و جوانمردی وی را ستودند، چنانکه در غزوه احد که سال سوم هجرت روی داد و اکثر مهاجرین و انصار و کبار اصحاب و اصحاب کبار فرار را بر قرار ترجیح دادند و جز چند نفر معدود با پیغمبر محمود نماند، علی (ع) چنان پایداری نمود که سه شمشیر در دست وی بشکست و شمشیر ذوالفقار رسید و هاتفی آسمانی ندا درداد که *لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار*.

و در جنگ خندق سال پنجم هجرت هنگامی که حضرتش به مقابله با عمرو بن عبدود که همه اصحاب از مقابله او تن زده بودند رفت، حضرت رسول (ص) در میان جمع فرمود که بَرَزَ الْاِيْمَانُ كَلَّةً مَعَ الشَّرِكِ كَلَّةً^{۱۱۱}. درباره همین مبارزه بود که باز فرمود: ضَرِبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ^{۱۱۲}. و در سال ششم هجرت در غزوه خیبر پس از آن که دیگران که مأمور فتح حصار قموص شده، مغلوب و منکوب از پای حصار بازآمده و رایت اسلام را ذلیل و هزیمت دیده برگرداندند، حضرت پیغمبر (ص) فرمود: لَا عَطِيْنَةَ الرَّايَةِ عَدَا رَجُلًا كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ يَحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ يَحِبُّهُ اللّٰهَ وَ رَسُوْلُهُ يَفْتَحُ اللّٰهَ عَلٰى يَدَيْهِ يَأْخُذُهَا عَنُوَّةً، یعنی فردا این رایت را به مردی دهم که جنگ آور و غیر مغلوب شدنی است و خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند و فتح و تصرف قلعه بر دست وی صورت گیرد. و روز بعد پرچم را به علی داده، مأمور فتح حصار مزبور فرمود. و علی (ع) رفت و با سرپنجه حیدری درب مشهور قلعه را از جا کنده قلعه را مفتوح نمود.

در سال نهم هجری که پیغمبر به اعلام سوره براءت به مردم مکه مأمور شد، سوره را به ابی بکر مرحمت فرموده وی را به مکه اعزام داشت، فاصله‌ای نکشید که امر الهی رسید که سوره را یاخودت یا کسی از خودت باید به مکه برده به مردم اعلام کند. حضرت رسول (ص)، علی (ع) را خواسته امر فرمود که خود را به ابی بکر رسانده و سوره را از او گرفته و به مکه برده از بالای جمره عقبه بر مردم قرائت فرمود.

در سال دهم به سمت امارت سیصد نفر از صحابه به غزای یمن رفته و هم در آن سال حضرت رسول (ص) هنگام مراجعت از حجه الوداع در غدیر خم به فرمان یا أَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنزِلَ لَكَ^{۱۱۳} / لیک، علی (ع) را در میان ۷۰ هزار نفر که در رکابش بودند بر سر دست مبارک بلند فرموده به جانشینی خویش و خلافت الهی و مولائی مسلمین تعیین فرمود و امر داد چادری برای بیعت مردم با علی نصب کنند و ولایت وی را بر کافه مسلمین فرض فرمود.

در سال یازدهم هجری که پیغمبر خدا به روضه رضوان خرامید، وی مشغول تغسیل و تکفین و تدفین بدن مطهر آن حضرت بود که دیگران در سقیفه بنی ساعده جمع شده و جوش و خروش خلافت داشتند و از مردم به خلافت خود بیعت گرفتند. حضرتش پس از آنکه از مطالبه و احتجاج مسالمت آمیز برای گرفتن حق خویش نتیجه نگرفت، به منظور اجتناب از ایجاد اختلاف و تفرقه و تشتت بین مسلمین و وقفه نهضت اسلام و اطاعت از وصایای خصوصی حضرت رسول (ص) لزوماً دست روی دست گذاشته و در خانه نشسته راه مسالمت پیش گرفت تا جائیکه وی را به عنف به مسجد برده و انتشار دادند که بیعت نمود. حضرتش باز هم به منظور حفظ بیضه اسلام مماشات می‌کرد و هیچگاه از راهنمایی و هم فکری با آنان در پیشرفت اسلام خودداری نداشت، و بنا بر روایت اصحّ چون ۷۵ روز از رحلت حضرت رسول (ص) گذشت، فاطمه زهرا سلام الله علیها رحلت فرمود و غمی بزرگ و المی سترک بر آلام حضرتش افزود.

چون سال ۱۳ هجرت رسید، ابوبکر پس از دو سال و سه ماه تعهد خلافت به سرای دیگر شتافت و با اینکه بارها در بالای منبر گفته بود: اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم^{۱۴}، هنگام وفات عمر را به جانشینی خویش تعیین کرد و زمان خلافت را به وی سپرد و باز هم مردم حق و حقیقت را ندیده یا ندیده انگاشتند و با عمر بیعت کردند. حضرت امیرالمؤمنین همچنان اختلاف بین مسلمین و وقفه پیشرفت اسلام را روا ندانسته، صبر و بردباری پیشه کرد و قدمی برای احقاق حق خویش برنداشت و کماکان به همکاری و راهنمایی خلیفه دوم در اعتلای بیرق اسلام ادامه داد که عمر هم مکرر و در موارد مختلف لولا علی لهلک عمر^{۱۵} گفت و لابقانی بعدک یا علی^{۱۶} سرود. و قضیه اخبار آن حضرت عمر را در مسجد مدینه از گرفتاری مسلمین در جنگ نهایند و امر کردن وی را به ندای یا ساریه الجبل و رساندن صدای وی به نیروی ملکوتی به صفوف مسلمین در نهایند همه و همه شاهد همکاری و هم فکری آن حضرت با آنان به منظور حفظ بیضه اسلام و توسعه ثغور اسلامی است. خلاصه عمر هم در ذیحجه سال ۲۳ هجرت به ضرب دشنه ابولؤلؤ ایرانی از پای درآمد و سه روز مجروحاً در بستر مرگ بود و در همین حال در باب امر خلافت بعد از خود فکر می نمود و قضیه را در باطن خویش حلّاجی می کرد که راهی پیدا نماید که در عین اختفاء منظور اصلی وی نتیجه به منویه و نظریه وی منتهی شود و بالاخره خلافت را در بین شش نفر: حضرت امیر المؤمنین علی و عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص محدود کرد، و ابو طلحه انصاری را با ۵۰ نفر از دلیران انصار مأمور نمود که پس از فوت وی شش نفر مزبور را در محلی گرد آورده تحت نظر بگیرد، تا آنها از میان خود یا از مسلمین خارج بالاتفاق یکنفر را برای به دست گرفتن زمام خلافت تعیین نمایند، و اگر اتفاق تام نداشتند و مختلف الرأی غیر متساوی بودند شخص منتخب اکثریت آنها را خلیفه شناخته اقلیت مخالف را گردن بزند، و اگر مختلف الرأی متساوی بودند منتخب آن دسته را که عبدالرحمن بن عوف جزو آنها باشد خلیفه شناسند و با وی بیعت کنند، و پسر خود عبدالله را بدون حق شرکت در رأی ناظر اجرای ماجرا قرار داد. البته هر شخص متتبع و دور از تعصبی که قرابت عبدالرحمن را با عثمان که پسر عم عثمان و هم داماد وی بود بداند، و از نقار باطنی سعدوقاص با علی آگاه باشد منظور کلی از تمهید این مقدمه را که انحراف مقام خلافت از علی (ع) باشد در می یابد.

خلاصه به علل فوق عثمان با موافقت عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص به خلافت رسید، و بار دیگر علی (ع) دست به دامن صبر و بردباری زد و ناظر وقایع شد، ولی از این به بعد تألمات روحی وی روز به روز بیشتر و شدیدتر می شد. زیرا عثمان بر خلاف دوسلف خود نه در حفظ حدود اسلامی و سنن نبوی دقت و مراقبت داشت و نه بر جلوگیری از مفسد و فتن توانا و قادر بود. امیری بود که در چنگال علاقه به فامیل خود (بنی امیه) اسیر بود، از این رو اشخاص ناشایست و دنیاپرست و افراد نامتناسب و پست که اکثراً اموی بودند به حکومت و امارت بلاد و امصار منصوب شده و آزادانه آتش ظلم و بیدادگری و خودخواهی را در همه جا برافروخته و آبروی اسلام را ریخته و مسلمین را به آتش سودجویی خود می سوختند، تا آنجا که مسلمانان بیچاره و مستأصل شده ابتدا شکوه و شکایت به وی نمودند و بی اعتنائی وی به درد دل مردم کار را منجر به عدم رضایت و انزجار

از وی نمود و عدم رضایت منتهی به نهضت بر علیه او شد. آخر الامر در ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ مسلمین به منزلش هجوم برده و محصورش نمودند، و با اینکه حضرت علی (ع) فرزندان خود حسن و حسین (ع) را برای محافظت جان وی به منزلش فرستاده بود مهاجمین به منزلش ریخته به قتلش رساندند.

پس از قتل عثمان مردم در منزل حضرت امیرالمؤمنین ازدحام نموده، وی را به تصدی امر خلافت دعوت کردند. آن حضرت ابتدا به کلی از قبول خلافت تحاشی فرمود و پی از اسرار مردم فرمود: من در صورتی حاضر به قبول تقاضای شما می‌شوم که تصدی من توأم با رضایت و قبول کلیه اصحاب و وجوه مهاجر و انصار باشد و از اطاعت و فرمانبرداری عمومی مطمئن گردم. بالاخره در اثر اصرار و اظهار علاقه عمومی و به منظور جلوگیری از اغتشاش و اضطراب امور مسلمین، تصدی خلافت را قبول فرمود و روز سوم یا چهارم قتل عثمان مردم مدینه عموماً از بزرگ و کوچک و پیر و جوان، سیاه و سفید با حضرتش بیعت کردند. از این هنگام ناراحتی‌های حضرتش صورتی دیگر پیدا کرد و به تألماتی شدیدتر از سابق گرفتار گردید زیرا جامعه مسلمین دچار فساد اخلاق شده بود و جز تنی چند از خواص و اصحاب بقیه دروس مکتب اسلامی را از یاد برده بودند، روح تقوی و صداقت و برادری و عفت و کفّ نفس از زخارف دنیوی در آنها مرده، ملکات اسلامی را زیر پا گذاشته به کلی پیرو هوی و هوس و شیفته جاه و مال دنیا شده بودند. چنانکه چندانی از بیعت با حضرتش نگذشت که دو تن از برجستگان اصحاب که از عشره مبشره محسوب بودند، یعنی طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام، به سبب تأمل حضرت امیرالمؤمنین در اجابت تقاضاهای دنیوی آنها، بیعت خود را شکسته و به امّ المؤمنین عایشه که نیت مخالفت به حضرت امیر داشت پیوستند. امّ المؤمنین عایشه که خود یکی از مؤسسین نهضت و شورش علیه عثمان بود و به گفتن *أَقْتُلُوا/ أَنْعَالاً*^{۱۷} در همه جا قتل عثمان را تسریع کرد، هنگامی که دید بر خلاف پندار و نیت او خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گرفت صاحب ثار عثمان شد و به نام خونخواهی عثمان مشغول توطئه علیه آن حضرت گردید و به اتفاق طلحه و زبیر سپاهی مجهز نمود و جنگ مشهور جمل را برپا کرد. آنها بودند که اولین پایه اغتشاش امور و اختلاف بین مسلمانان را در عصر علی (ع) گذاشتند و بین ۱۸ تا ۲۰ هزار نفر مسلمان را به دست شمشیر خود مسلمانان به کشتن دادند، و در خاتمه خود هم جان بر سر این خلاف کاری گذاشتند.

خلاصه جنگ جمل در قرب بصره پس از سه روز نبرد در بیستم جمادی الاولی سال ۳۶ به پیروزی حضرت امیر و شکست آتش افروزان جنگ و ندامت دائمی عایشه پایان یافت، و حضرتش پس از ورود به بصره عایشه را با عده‌ای زن ملبّس به لباس مردان به طرف مدینه اعزام داشت و خود دو ماه چیزی کم در بصره توقف فرموده، اضطراب امور آن حدود را به انتظام آورد، و آنگاه به علت اخبار متواتری که راجع به قیام معاویه و قصد عصیان او رسید، در حدود نیمه رجب به طرف کوفه که تقریباً وسط بلاد اسلامی و مرکز اجتماع و پادگان قشون اسلامی و از حیث خواربار و آذوقه معمور بود حرکت فرمود. و در اواخر رجب وارد کوفه شد و چهار ماه در کوفه توقف فرمود و به رتق

و فتق امور و اخذ بیعت از اطراف و نواحی کوفه و تجهیز سپاه و تجمع قشون برای سرکوبی معاویه مشغول بود و در عین حال مبادرت به تجهیز قوا، اقدام به مکاتبه و ارسال نامه مبنی بر پند و اندرز به معاویه فرمود که شاید به راه راست بازگردد و دست از فتنه انگیزی بردارد، تا آنگاه که حرکت وی با سپاهی مجهز به طرف عراق به سمع مبارکش رسید، حضرتش عزم حرکت به طرف وی نمود، اواخر ذیقعد ۳۶ طلیعه سپاه خود را به طرف شام روانه و خود نیز پس از یک روز با نود هزار سوار حرکت و در اواخر ذیحجه به صفین که معاویه قبلاً وارد آنجا شده و لشکرگاه کرده بود ورود فرمود. حضرت امیر باز چند روزی به مکاتبه و ارسال رسل و وعده و وعید و پند و اندرز گذراند و در شروع به جنگ مداخله می کرد که ابتدای به حمله و شروع جنگ را خوش نداشت.

بالاخره چون از مکاتبات و مذاکرات نتیجه عاید نشد و شامیان ابتدا به جنگ کردند. حضرتش دستور دفاع داده و به محاربات دفاعیه متفرقه اکتفا می فرمود، تا اینکه ماه محرم ۳۷ رسید و چون ماه حرام بود جنگ تعطیل شد و دو سپاه با یکدیگر باب مراوده و معاشرت باز کرده به مخالفت پرداختند، و معاویه اغتنام فرصت کرده جاسوسان به میان لشکر امیر فرستاد که تا توانستند سست ایمانان و کم اعتقادان سران لشکر حضرت امیر را به وعده و وعید و نقد و نسیه اغوا کردند و کانون نفاق و شقاقی که در رأس آن اشعث بن قیس کندی بود در سپاه عراق ایجاد نمودند.

ماه محرم سپری شد و ماه صفر جنگ به همان شکل سابق از نو شروع گردید و تا ماه صفر سال بعد یعنی سال ۳۸ همچنان پیکار بدون نتیجه قطعی بین طرفین ادامه داشت. این هنگام صبر و حوصله هر دو سپاه از جنگهای مداوم و بی نتیجه یکساله به پایان رسید و جنگ عمومی و حمله نهائی را آغاز نمودند و این جنگ با شدت غیر قابل وصفی سه شبانه روز بلاانقطاع در تمام ساعات شبانه روز جریان داشت، به طوری که شب آخر مبارزان از شدت خستگی به روی زمین غلطیده و با دندان و ناخن یکدیگر را مجروح می کردند که آن شب را *اللیله الیهیریر* نام نهادند. آخر روز سوم بود که لشکر معاویه هزیمت یافته و شکست وی قطعی شده بود و اشتر نخعی حمله آخری را چنان با شدت و حرارت شروع کرد که تا نزدیک سراپرده معاویه رسید و وی تصمیم بر فرار گرفت و کار نزدیک به خاتمه بود که ناگاه به خدعه و توطئه عمروعاص عده‌ای از شامیان قرآن یا خشت پاره هائی به نام قرآن بر سر نیزه‌ها کردند و ندا دردادند «ای عراقیان تا چند از این قتل و کشتار و جوش و خروش؟! ما حاضریم فیما بین خود قرآن را حکم قرارداداده و هرچه قرآن حکم کند اطاعت کنیم اگر مسلمانید ما شما را به حکمیت قرآن دعوت می کنیم، لحظه‌ای چند ترک جنگ و ستیز گوئید و بیائید تا در قرآن نظر کنیم و هر آنچه از قرآن مجید برآید بدان عمل نمائیم». این آوای حیلہ بازان دست و دل قسمتی از سپاهیان کوفه را در جنگ سست کرد و اضطرابی در خاطرشان پدیدار شد، سپس به اغوای اشعث بن قیس که بر اثر سوء ظنی نسبت به وی طبق فرمان حضرت امیر از فرماندهی سپاه ابوابجمعی خود برکنار شده و به این جهت با حضرتش دل بد داشت و از طرف معاویه هم تحیب و تطمیع شده بود و به دسیسه و توطئه جاسوسان معاویه جمعی از سپاه کوفه دست از جنگ کشیده به ریاست اشعث گرد حضرت امیر را گرفتند و گفتند: اکنون ما را بر شامیان

حجتی نمانده، باید جنگ فوراً متوقف شود تا تقاضاهای آنها را بشنویم و به درخواست آنها رسیدگی کنیم. هر قدر حضرت امیر فرمود: که جنگ به انتها رسیده و پیروزی ما قطعی شده و این گفته آنها از خدعه‌های عمروعاص و معاویه است، ساعتی دیگر تأمل کنید و پای استوار دارید تا شاهد فتح را در آغوش کشید، البته گوش ندادند و بالاخره حضرتش را تهدید کردند که یا فوراً اشتر را از میدان جنگ خواسته جنگ را متوقف کن، یا اینکه چشم یاری و کمک از ما مدار بلکه اگر اصرار در ادامه جنگ کنی کشته یا زنده تو را تحویل معاویه خواهیم داد. حضرتش مجبور شد اشتر را که می‌رفت کار را خاتمه دهد، از میدان نبرد طلبیده جنگ را متوقف ساخت و دیگر فی الواقع فرماندهی سپاه از دست حضرتش خارج شده و کوفیان به غریزه بی‌وفائی خویش عمل کردند و سر از طاعت پیچیدند و حضرتش را در حقیقت در مقام یک نفر ناظر قضایا گذاشتند، چنانکه می‌فرمود: لا رأی لِمَنْ لا یطاع / عوانه کان^{۱۹}. سپاه حضرتش اکثریت داشتند و قضایا را به میل خود حل و فصل کردند و اعضای عملیات خود را به حضرتش قبولاندند. قرارداد حکمین را نوشتند و نماینده آن حضرت را برای حکمیت برخلاف امر وی که فرمود ابن عباس و یا اشتر نخعی باید باشد، و شاید با واقعه سرّی با دشمنان، حماقت مآب ابوموسی اشعری را تعیین نمودند^{۲۰} و به حکمین تا ماه رمضان مهلت دادند که با هم بنشینند و دعاوی طرفین [علی (ع) و معاویه] را رسیدگی کرده، آنگاه رأی خود را مطابق مدلول قرآن و سنت و اساس حق و حقیقت صادر نمایند. و دو سپاه هریک حکم منتخب خود را (ابو موسی از طرف عراقیان و عمروعاص از طرف شامیان) با ۴۰۰ نفر به دومه الجنان که محلّ مشاوره تعیین شده بود فرستادند تا به مشورت پردازند، و در اواخر ماه صفر ۳۸ معاویه با سپاه خود به طرف شام و حضرت امیر با عراقیان به طرف کوفه روانه شدند که در انتظار صدور رأی حکمین هریک در جای خود بمانند.

اما اکثر سپاهیان کوفه مردمانی نبودند که ایمانی محکم و عقیده‌ای ثابت داشته باشند، این بود که در همان صقین پس از امضاء قرارداد حکمیت عده‌ای از همان طرفداران متارکه جنگ تغییر عقیده داده و نغمه تازه ساز کردند و صدای اعتراض علیه تحکیم بلند کردند و ندای لا حکم الا لله برآوردند و حضرت امیر و معاویه هر دو را خطاکار و حتی کافر گفته و حرب با آنان را جهاد در راه خدا دانستند و عده‌ای از آنها ترسیده، در کوفه از لشگریان جدا شده و به حرورا رفتند و عده‌ای تا کوفه رفتند و از کوفه نزد رفقاییشان بازگشتند و اینان بودند که به نام حروریه و بعداً که به نهروان رفتند به نام خوارج نهروان موسوم شدند.

خلاصه عده آنان بین ۶ تا ۱۲ هزار نفر بود که مجتمع شده و دست به تعدی و تجاوز و قتل نفوس زدند. عبدالله بن خباب را با زنش به قتل رسانده و شکم زنش را دریده، جنینی که در شکم داشت بکشتند. در این اوان معاویه هم برخلاف قرار و پیمان فیما بین لاینقطع به ولایات و بلاد تحت تصرف حضرت امیر تجاوز می‌کرد و به قتل و غارت می‌پرداخت. هر روز از یکی از شهرها خبر تجاوز و حمله مأمورین معاویه می‌رسید و حضرت امیر را گرفتار تهیه و اعزام قوای برای دفع آنان

می‌کرد. حتی معاویه عده‌ای را به نام گزاردن حجّ به مکه و مدینه فرستاد که در آن ولایات مرتکب قتل و غارت شدند.

به هر حال مجاری امور بر این منوال بود تا مدت مهلت حکمین برای اعلام رأی به پایان رسید و سفاهت و حماقت ابوموسی آسفنگی جدید و شدیدی در امور ایجاد کرد و آرامش نسبی کوفه را مبدل به اضطراب و اغتشاش کرد. به این شرح که ابوموسی به تدلیس و چرب زبانی عمروعاص اغفال شد و پیشنهاد وی را در خلع حضرت امیر و معاویه هردو و آزاد گذاشتن مسلمین برای انتخاب خلیفه جدید راست و حقیقت پنداشت، و در هنگام اعلام رأی باز هم فریب اظهار تأدب عمروعاص را خورد، و قبل از وی بر منبر رفته رأی متفقاً علیه خود و همکارش عمرو را مبنی بر خلع حضرت امیر و معاویه از خلافت اعلام کرد، و عمروعاص پس از او بر منبر رفته گفته وی را در اتّفاق بر خلع علی (ع) و معاویه تکذیب کرد و رأی خود را مبنی بر خلع علی (ع) و نصب معاویه اعلام نمود. در همان آن مشاجره و شتم و لعن بین ابوموسی و عمروعاص و بالنتیجه بین طرفداران حضرت امیر و معاویه درگرفت. به هر صورت فتنه از نو بیدار شد و غوغائی راه افتاد. طرفداران معاویه از همانجا به شام رفته بر وی به خلافت سلام کردند، و طرفداران علی (ع) به کوفه آمده مراتب را به حضرتش اطلاع دادند. حضرتش مجدداً مشغول تجهیز سپاه و جمع قوا برای حمله به شام و تجدید پیکار با معاویه گردید و از کوفه به نخیله رفت تا سپاه را آماده نموده، عزیمت شام نماید. اما از آن طرف خوارج که در حرورا بودند و از خروج حضرتش از کوفه مطلع شدند از حرورا به طرف نهروان رفتند که پس از عزیمت آن حضرت و سپاهیان وی به شام به کوفه تخلیه شده و بی‌دفاع حمله کنند. حضرتش از قصد آنها مطلع شد و دفع آنها را که خار راه و باعث نگرانی بودند لازمتر دانست، لذا به طرف نهروان کوچ فرمود و با خطابات و نصایح و مذاکرات توانست هشت هزار نفر از آنها را به راه راست هدایت و از کرده پشیمان نماید. اما در چهار هزار نفر آنها هیچ پندی سود نداد و از لجاجت و عنادشان نکاست. ناچار حضرتش فرمان حمله صادر کرد و از صبح تا بعدازظهر سوای نه نفر بقیه آنها از دم شمشیر گذشتند و آن نه نفر متواری گردیده، هسته اصلی خوارج بعدی گردیدند.

جنگ خوارج به نهایت رسید و غائله آنان خاتمه یافت و حضرت مصمّم بر حرکت به طرف شام شد و به لشگریان خود فرمود: خداوند بر شما به پیروزی بر دشمن منت نهاد، اینک به شکرانه این پیروزی مهیای حرکت به جانب شام شوید. اما خمیر مایه نفاق و شقاق اشعث بن قیس کنندی نگذاشت. او با جمعی از هم‌فکران خود خدمت حضرتش عرض کردند که شمشیرهای ما کند و ترکشها از تیر خالی شده، اسلحه و مهمات ما کافی نیست، بهتر است ما را به کوفه برگردانی تا اسلحه و آلات حرب را اصلاح و کامل کنیم و بر عده سپاهیان بیفزائیم، آنگاه با استعداد تمام بر سر دشمن برویم. حضرتش آنچه تأکید و اصرار در لزوم حرکت فوری آنان به جانب شام فرمود، سودی نداد. لاجرم عزیمت جانب کوفه فرمود و چون به نخیله ده میلی کوفه و لشکرگاه همیشگی رسید پیاده شده خود در نخیله توقف فرمود و به سپاهیان اجازه داد که هرکسی برای اصلاح و ترمیم

اسلحه خود می‌خواهد به شهر برود، اجازه دارد برود، به شرط آنکه زیاد در شهر توقف نکند و هرچه زودتر به لشکرگاه برگردد. اما کوفیان که طبیعتاً بی‌وفا و تن‌پرور و فاقد تصمیم بودند و عده‌ای از آنها هم به مقتولین نهروان پیوستگی خانوادگی داشتند، راه ترمذ گرفتند و هرکس به شهر رفت برنگردید و لشکرگاه تقریباً خالی از سپاه شد و با حضرتش جز عده‌ی قلیلی مخلصین باقی نماند. توقف آن حضرت به انتظار مراجعت زیاد طول کشید و کمتر کسی از شهر برگردید، لذا حضرتش نیز به کوفه آمد تا مردم را بر جهاد تحریص و مجدداً آنان را برای حرب شام آماده نماید. ولی هیهات خطبات و سخنرانی‌های متعدّد و ممتد و شکوه آمیز آن حضرت کمتر در روح خمود و قلوب منجمده آنها اثر می‌کرد و جوش و خروش برای جهاد در آنها ایجاد نمی‌شد، هرچه تجاوز و دست اندازی معاویه بر متصرفات آن حضرت زیادتر می‌شد، بر سردی و خمودگی سپاهیان کوفه می‌افزود، تا اینکه بالاخره اصرار حضرت و اظهار شکایت وی از بی‌همتای آنها و طول مدت ممانعه و تکاھل شرمنده شان کرد و عده‌ای در حدود هشتاد هزار نفر در نخيله مجتمع شدند، و حضرتش در شرف حرکت به طرف شام بود که ناگاه قضیه هایلله شهادتش روی داد.

و آن چنین بود که آن عده از خوارج که در نهروان طریق اقامت گرفته به کوفه آمده بودند پس از روزی چند، باز به عقیده سابق خود بازگشتند و گاه به گاه به زخم زبان حضرتش را می‌آزدند و در گوشه و کنار مخفیانه دور هم جمع شده و برای پیشرفت منویات خود به مشاوره می‌پرداختند. در یکی از این جلسات که در کوفه یا مکه تشکیل شد، یک نفر از آنان گفت: مسلم است که مصدر فتنه و اختلاف و موجد جنگ و جدال بین مسلمانان سه نفر هستند: علی و معاویه و عمروعاص، اگر این سه نفر در یک زمان از بین بروند تمام اختلافات و خونریزی‌ها خاتمه می‌یابد. ما باید در یک روز و یک ساعت معین این هر سه تن را از میان برداریم تا مسلمین آزاد شده خلیفه صالحی برای خود انتخاب کنند. این رأی مورد قبول و اتفاق همه واقع شد و در همان جلسه سه نفر داوطلبانه برای اجرای این پیشنهاد حاضر شدند: برک بن عبدالله متعهد قتل معاویه گردید و دادویه مولی بنی النضیر یا عمروبن بکر میثمی علی اختلاف الروایات قتل عمروعاص را برعهده گرفت و عبدالرحمن بن ملجم مرادی عهده‌دار قتل علی علیه السلام شد. و به اتفاق آراء برای اینکه عمل آنها کاملاً قابل اجرا و نتیجه بخش باشد، موقع اجرای عمل را هر سه نفر سحر روز نوزدهم ماه مبارک رمضان هنگام نماز صبح در مسجد تعیین نمودند، و هرکدام از سه نفر با عزمی راسخ به طرف مقصد و محلّ مأموریت خویش روانه شدند و عبدالرحمن اضافه بر این تعهد حزبی در ملاقات اتّفاقی که وی را با قطّامه ملعونه که زنی جمیله و به سبب کشته شدن پدر و برادرش به دست حضرت امیر در نهروان با آن حضرت کینه توز بود دست داد، شیفته جمال قطّامه شده و برای وصول به هوای نفس مجدداً قتل آن حضرت را نزد آن ملعونه نیز تعهد نمود.

به هر حال روزگار کج رفتار قصد برک را نسبت به معاویه ناقص و به زخمی قابل معالجه منتهی نمود، و عزم دادویه یا عمروبن بکر را نسبت به عمروعاص به واسطه عدم حضور او در مسجد

بی نتیجه گذاشت، و عبدالرحمن را فرصت داد که نیت پلید خود را اجرا نماید و عالم اسلام را تا ابد داغدار کند.

حضرت امیر در شب نوزدهم رمضان سال چهارم از هجرت در منزل دختر خویش امّ کلثوم افطار فرمود و پس از لحظه‌ای چند استراحت حرکت فرموده، به نماز و راز و نیاز به درگاه بی‌نیاز مشغول شد ولی مضطرب الحال و پریشان احوال بود و تا طلوع صبح چند مرتبه به صحن حیات رفت و به آسمان نظر فرمود، گوئی سیر ستارگان را بررسی می‌فرمود و گاهی با کلماتی رقت‌انگیز و دهشت‌آمیز اشاره به آنچه واقع خواهد شد می‌نمود. تا سپیده صبح آشکار شد، حضرتش به مسجد تشریف برده، اذان بگفت و آنگاه خفته‌ها را بیدار نمود. به ابن ملجم که با شمشیر زیر عبا به رو خفته بود که رسید، وی را نیز بیدار کرده کنایه به اطلاع از نیت پلیدش اشاره فرمود. صفوف نماز بسته شد. حضرت جلوی محراب ایستاد. ابن ملجم آن شقی ازل و ابد پشت سر مبارک امام قرار گرفت و در سجده دوم شمشیر زهر آلود را با گفتن *لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ* بر فرق همایونش فرود آورد و فرق مبارک را شق کرده، لرزه در زمین و زمان انداخت. حضرتش غرقه به خون در محراب افتاد. مردم هجوم کرده اشقی الاشقی را گرفتند و حضرتش را در گلیمی گذاشتند و به منزل بردند. حضرتش دو روز در بستر به وداع اصحاب و جواب سؤالات سائلین و تنظیم وصایا مشغول بود و فرزند ارجمند خود حضرت حسن مجتبی (ع) را به جانشینی خویش و خلافت الهی تعیین فرمود و در بیست و یک رمضان سال چهل از هجرت به لقاء پروردگار واصل گردید.

حضرت امام حسن (ع) طبق وصیت پدر بدن مطهرش را تغسیل و تکفین نموده، شبانه به اتفاق برادر والاگهرش حضرت سید الشهداء (ع) حمل نموده، مخفیانه در محلی که الان مطاف ملائکه آسمان و کعبه آمال شیعیان است دفن نموده، صلوات الله علیه. سنّ مبارکش هنگام شهادت ۶۴ سال، مدت خلافت الهی و امانت وی ۲۹ سال و اندی و مدت خلافت صوری وی چهار سال و هشت ماه و چند روز.

معجزات و کرامات حضرتش از حدّ شمارش فزون و خطبات حکمت آیات و سخنان معرفت بنیانش از حیز احصا بیرون است که نمونه آنها نهج البلاغه و دستورالعمل برای مالک اشتر و وصایای آن حضرت به جناب امام حسن (ع) است. فضائل و مناقبش زیاده از آن است که عقل و فهم بشری برای درک تمام آنها رسا باشد یا گمان امکان تعریف و توصیف وی جز از عارفان وی بنورانیت روا باشد. وی شخصی است که خدای متعال در قرآن مجید هریک از خصائص و فضائل وی را جداگانه ستوده است: در صفت فداکاری وی در راه دین *وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ*^[۱۱۱] و درباره بذل و بخشش او *يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ*^[۱۱۲] و در باب اینار و از خود گذشتگی او و *يَطِيعُونَ الطَّعَامَ عَلَى حَبِّهِ*^[۱۱۳] و درباره عصمتش *يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ*^[۱۱۴] نازل فرموده و شجاعتش را هاتف غیبی از مقام لا ریبی به لافتی *إِلَّا عَلَى لَاسِيفِ الْإِنْفِقَارِ* اعلام کرده و رسول اکرم (ص) به وی *أَنْتَ أَحْيَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهِ، وَلَا عُطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ*

و رسوله، و يحبه الله و رسوله، و ضربته على يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين فرموده و در قضیه مباحله وی را به مصداق انفسنا همراه برده، با این حال چگونه دیگران می‌توانند که یک از هزارها فضائل او را برشمارند که:

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

پس بهتر آنکه بنده نا چیز نیز حدّ خود بشناسد و کمال عجز خود اعتراف نموده و بگوید:

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

زوجات طاهرات آن حضرت: ازواج حضرتش سوای فاطمه زهرا و بتول عذرا (ع) که همه را پس از رحلت آن سیده دین و دنیا به حباله نکاح درآورده است، طبق کتب معتبر هفت نفر بوده‌اند:

۱ - امامه بنت ابی العاص؛

۲ - خوله بنت ایاسی مشهور به حنفیه؛

۳ - فاطمه مکنات به امّ البنین بنت حرام بن خالد؛

۴ - اسماء بنت عمیس؛

۵ - امّ حبیبه بنت ربیعہ؛

۶ - لیلی بنت مسعود؛

۷ - امّ سعید بنت فروه.

اولاد امجاد آن حضرت: اولاد حضرتش را بعضی ۳۶ نفر نوشته‌اند، هیجده پسر:

۱ - حضرت حسن بن علی (ع)

۲ - حضرت حسین بن علی (ع) از بطن فاطمه زهرا سلام الله علیها

۳ - محمد بن الحنفیه مکنی به ابی القاسم از بطن خوله حنفیه

۴ - عباس الاکبر مکنی به ابی الفضل

۵ - عبدالله الاکبر

۶ - جعفر الاکبر

۷ - عثمان الاكبر، كه اين چهار نفر از بطن امّ البنين بودند

۸- محمد الاصغر كه مادرش امّ ولد بوده

۹ - عبدالله الاصغر

۱۰ - عبدالله

۱۱ - عون

۱۲ - يحيى

۱۳ - عثمان الاوسط

۱۴ - عثمان الاصغر

۱۵ - عباس الاصغر

۱۶ - جعفر الاوسط

۱۷ - عمراكبر

۱۸ - جعفر الاصغر، كه از امّهات مختلف بودند.

و هيچده دختر:

۱ - زينب كبرى (ع)

۲ - زينب صغرى مكنّاه به امّ كلثوم از بطن فاطمه زهرا سلام الله عليها

۳ - رمله كبرى

۴ - امّ الحسن

۵ - ميمونه

۶ - رقيه الصغرى

۷ - زينب الصغرى

۸ - امّ هانى

۹ - نفيسه

۱۰ - فاطمه صغری

۱۱ - امامه

۱۲ - خدیجه صغری

۱۳ - رقیه کبری

۱۴ - جمائنه

۱۵ - امّ کرام

۱۶ - رمله صغری

۱۷ - امّ سلمه

۱۸ - امّ کلثوم صغری، از مادران مختلف.

معاریف و اصحاب کبار آن حضرت: عده‌ای از معاریف اصحاب حضرت امیر که بعضی از اصحاب سرّ آن حضرت بوده‌اند:

۱ - محمد ابی بکر

۲ - اویس قرنی

۳ - مالک بن الحارث

۴ - زید بن صوحان

۵ - صعصعه بن صوحان

۶ - محمد بن ابی حذیفه

۷ - سعید بن قیس همدانی

۸ - ربیع بن خيثم الثوری

۹ - اعین بن صعصعه

۱۰ - طرمّاح بن عدی

۱۱ - سعید بن جبیر

- ١٢ - اصبع بن نباتة
١٣ - مسلم المشاجعي
١٤ - ميثم التمار
١٥ - حبيب بن مظاهر
١٦ - حرث بن عبدالله همداني
١٧ - رشيد هجري
١٨ - عبدالله بن ابي رافع
١٩ - قنبر
٢٠ - كميل بن زياد

-
- ۱۱ - خویشاوندان نزدیک را بترسان (سوره شعراء، آیه ۲۱۴).
- ۱۲ - کلّ ایمان در مقابل کلّ شرک ظاهر شده است.
- ۱۳ - ضربت علی در روز خندق بالاتر از عبادت جن و انس است.
- ۱۴ - مرا رها کنید، زیرا من بهترین شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست.
- ۱۵ - اگر علی نبود، عمر نابود می شد.
- ۱۶ - ای علی مرا بعد از تو بقائی نیست.
- ۱۷ - عثمان را بکشید.
- ۱۸ - کسی که یارانش از او اطاعت نمی کنند، رأی و نظری ندارد.
- ۱۹ - حضرت امیر به نمایندگی ابوموسی اشعری که مردی کم عقل و جاه طلب بود در مقابل نماینده معاویه، عمروعاص که مردی حیله باز و شیطنت مآب بود راضی نبود ولی سپاهیان عراق گوش به فرمان وی ندادند.
- ۲۰ - از مردم کسانی هستند که در پی خشنودی خدا جان خویش را می فروشند (سوره بقره، آیه ۲۰۷).
- ۱۱۱ - آنانکه نماز را به پای دارند و زکات دهند در حالی که در رکوعند (سوره مائده، آیه ۵۵).
- ۱۱۲ - طعام را در حالی که خود دوست دارند، اطعام می کنند (سوره انسان، آیه ۸).
- ۱۱۳ - ای اهل بیت خداوند می خواهد که از شما پلیدی را دور کند (سوره احزاب، آیه ۳۳).